

مصاحبه اختصاصی کانون دموکراسی آذربایجان با هدایت سلطانزاده

Honourable members of Swedish Parliament

Hidayet Sultanzadə-nin Avropa Parlamentindəki Çıxışı

İrənı ideologiya deyil, demokratiya xilas edəcəkdir!

## مصاحبه اختصاصی کانون دمکراسی آذربایجان با هدایت سلطانزاده

هدایت سلطانزاده :

- در تاریخ صد ساله آذربایجان ، یک حزب دست راستی وجود نداشته است ، چه رسد به حزب یا جنبش فاشیستی حال آنکه " آریانا ها " و " آریامهرها " و دسته های رسما فاشیستی با پیراهن های سیاه " حزب سومکا " ، همگی از ملیت حاکم بوده اند .

- من فکر می کنم که هریک از جنبش ها ، شقی از حرکت دموکراتیک هستند که شکلی بظاهر مستقل و جوهری بهم پیوسته دارند. زیرا همه اینها ، اشکال مختلفی از آزادی تجزیه ناپذیر انسان هستند

بررسی مسائل و مشکلات مختلف پیش روی حرکت ملی - دمکراتیک آذربایجان از زوایای مختلف و ایجاد زمینه تعاطی و برخورد آرا و افکار گرایشهای مختلف حرکت ، هدف اصلی تشکیل کاداز ( کانون دمکراسی آذربایجان ) بوده است .

در همین راستا و در اولین گام در سلسله گفتگوهایی تلاش خواهیم کرد تا به عنوان میانجی ، نظرات گرایشهای مختلف فکری و سیاسی حرکت را در اختیار علاقه مندان و فعالان حرکت قرار دهیم و امید داریم در سایه این تلاشها به تعمیق و تعالی گفتمان ملی - دمکراتیک یاری برسانیم.

اینک اولین مصاحبه از این سری گفتگوها را که با جناب هدایت سلطانزاده از اعضای جنبش فدرال - دمکرات آذربایجان انجام شده را ، تقدیم میکنیم ، قبل از مصاحبه توجه خوانندگان را به دو نکته جلب می کنیم :

1- نگاه ما در طرح سوالات انتقادی و آسیب شناسانه است چون در این صورت است که نگاهها به رفع نکات ضعف معطوف خواهد شد.

2- سعی ما بر این بوده که تنها نقش میانجی بی طرف را داشته باشیم و بر این اساس دیدگاههای طرح شده ، لزوماً بازتاب دهنده نظر کانون دمکراسی آذربایجان نیست .

3- همچنین آماده ایم دیدگاههای منتقدین را در مورد مصاحبه ها منتشر نماییم.

س- همانطور که میدانید ، امروزه یک جنبش گسترده اجتماعی و سیاسی در آذربایجان ظهور و بروز دارد که تحت عنوان حرکت ملی آذربایجان یا حرکت ملی - دمکراتیک آذربایجان صورتبندی می شود ، شما ریشه این جنبش را در کجا می بینید و اصولاً به نظر شما این حرکت مبتنی بر کدام ضرورتهای سیاسی و تاریخی است ؟

من قبل از پرداختن به سوالات قابل تعمقی که طرح شده ، مایلیم دو نکته مهم را بیان کنم. نخست اینکه زبان بکار رفته در حوزه مسائل سیاسی و اجتماعی ، چه به زبان ترکی و چه به زبان فارسی ، باید تا آنجائی که ممکن است ساده و قابل فهم برای اکثریت مردم و کسانی باشد که سطح متوسطی از سواد را دارند. به اعتقاد من ، پیچیده ترین مفاهیم ، قابل سر شکن شدن به یک سلسله مفاهیم ساده تر هستند. زبان دشوار ، زبان توضیحی مناسبی در مسائل سیاسی و اجتماعی نیست و در عمل ما را از ارتباط فرهنگی و سیاسی با اکثریت جامعه که سهل است ، از طیف متوسط درس خوانده ها نیز باز میدارد. ما نباید در بر افراشتن اینگونه دیوار سیاسی اقدام کنیم. حتی در زبان آکادمیک که برای طیف معینی از تحصیل کرده و متخصصین بکار برده میشود ، توانائی یک نویسنده در توضیح سیستماتیک مفاهیم و ایده ها نهفته است تا پیچیدگی زبان در یک نوشته در ادبیات جدید فارسی، کافی است به زبان ساده ولی تصاویر رنگارنگ ذهنی غافل گیر کننده سهراب سپهری ، و زبان الکن و دشوار نیما اشاره کنم. زبان نیما یوشیج ، با وجود نوآوری های فکری خود ،

بدلیل زبان مغلقی که بکار برده بود ، فقط برای عده کوچکی از روشنفکران قابل هضم بود و اکثریت درس خوانده ها ، بجز چند شعری از او ، آشنائی وسیعی با پیدا نکردند و آن نیز از طریق توضیحات دیگران بود. در زبان ترکی نیز ، می بینیم که شهریار با زبان بسیار صیقل یافته ای ، تصاویر زیبایی خود را چه در حیدرآباد و چه در سهندیه ، با چه توانائی در ذهن خواننده عادی نیز می نشاند ، بی آنکه کلمات نامأنوس و دشواری بکار برده باشد. در یک کلمه ، من میخواهم از بکارگیری زبان انشائی ثقیل تا آنجا که ممکن است حذر کنیم. چنین شیوه ای ما را از ارتباط با مردم خود و ارتقاء فکری آنها باز میدارد. من حس می کنم که عده ای از روشنفکران ما ، تاکید غیر لازمی بر استفاده از کلمات نا متعارف دارند که غالب آذربایجانی ها شاید با آن آشنا نباشند.

نکته دوم ، نوشتن به زبان فارسی ، به موازات زبان ترکی است. ما خواه ناخواه در کشوری زندگی می کنیم که اگر فارس ها را مستثنی کرده باشیم ، اکثرا ناگزیر شده اند که به زبانی غیر زبان مادری خود با همدیگر تماس بگیرند. زیرا زبان آموزش رسمی آنان بالجماع و تاکنون فارسی بوده است. بنابراین ، اگر بخواهیم ایده ها و نظرات خود را به گوش دیگران برسانیم ، راهی جز این نداریم که از این واسطه تمایل شده بر ما استفاده کنیم. حتی اگر زبان های دیگری در ایران رسمی می شدند ، باز ما نمی توانستیم زبان فارسی را در ایران نادیده بگیریم. زیرا بخش مهمی از جمعیت ایران به ملیت فارس تعلق دارند و ما اگر امروز زیر یک سقف سیاسی با آنان زندگی می کنیم ، باید حرف خود را به گوش آنان نیز برسانیم. شادروان پیشه وری نیز بدرستی بر این دو نکته ای که عرض کردم تاکید داشت. ما فقط با خود و سایه خود نمی توانیم حرف بزنیم ، ما باید فراتر از خود ، دیگران را نیز نسبت به درستی و حقانیت ایده های خود مجاب سازیم تا بتوانیم نیروی دموکراتیک وسیعتری جلب کنیم.

حال می پردازم به سوال شما :

آنچه که امروز در آذربایجان جریان دارد ، یک بیداری ملی بی سابقه است. حتی عمق آن ، فراتر از دوره شیخ محمد خیابانی و پیشه وری می رود. زیرا هر دو جنبش خیابانی و پیشه وری ، در دو دوره بعد از جنگ جهانی اول و دوم ، و در دوره های تضعیف نسبی قدرت مرکزی سر بلند کردند ، حال آنکه جنبش دموکراتیک در آذربایجان جنوبی ، امروز در اوج قدرت یک رژیم توتالیتر عرض اندام کرده است. اضافه بر آن ، جنبشی است کاملاً قائم بخود ، بدون حمایت بین المللی ، و زائیده یک ضرورت.

این بیداری ملی ، ریشه در ستم ملی و خصلت واکتشی علیه ستم ملی را دارد. از این نظر ، تا حدی از شکل گیری دولت-ملت در فرانسه ، یعنی از نخستین الگوی تاریخی خود متفاوت است. ناسیونالیسم فرانسوی و ایده دولت-ملت در آن کشور ، محصول رادیکالیزه شدن اجتماعی و سیاسی طبقه سوم بر علیه دستگاه سلطنتی بود و حقانیت حاکمیت را از پادشاه به ملت یا مردم انتقال میداد. حال آنکه درست در همان زمان ، مساله ملی در آلمان ، نه بدلیل رادیکالیزه شدن طبقه سوم ، بلکه در واکنش نسبت به اشغال آلمان توسط ناپلئون بوجود آمد. بعبارتی دیگر ، نتیجه ستم ملی بود. تا زمان حمله ناپلئون به پروس ، آلمانی ها تعریف ملی از خود نداشتند. مساله ملی در آذربایجان نیز از چنین خصلتی بر خوردار است و اگرچه آذربایجان اشغال نشده است ، ولی بدلیل حاکمیت سیاسی یک ملیت بر دستگاه سیاسی در ایران و محروم شدن ترک ها از ابتدائی ترین حقوق سیاسی و فرهنگی خود ، یک ملیت تحت ستم هستند. به همین دلیل ، من جنبش ملی در آذربایجان را واکتشی می نامم. شاید فریاد های هارای من ترکم ، بهترین گواه آن باشد که می خواهد بگوید من فارس نیستم یا من آن چیزی که شما تحمیل میکنید نیستم. معمولاً یک ملیت غالب و مسلطی ، اینگونه شعارها را نمیدهد. مثلاً هیچ انگلیسی ، نمیرفت در هند شعار بدهد که هارای من انگلیسی هستیم. به همین دلیل نیز ، روشنفکران و حکومتگران فارس ، داد نمی زنند که من فارسم. آنها ، هویت متمایز خود را در قالب دیگری بیان میکنند.

بیداری ملی در آذربایجان شمالی و جنوبی ، از این نظر تفاوت هائی دارد. آذربایجان شمالی ، بعد از دو معاهده ترکمانچای و گلستان ، جزو مستملکات امپراتوری تزاری گردید که روس ها در آن نقش ملیت مسلط را داشتند. در نتیجه ، هرگونه بیداری ملی در آنجا ، ضرورتاً رنگ واکتشی علیه قدرت تزاری به خود می گرفت و تاسیس نخستین دولت آذربایجان بعد از جنگ جهانی اول ، باز خصلت واکتشی علیه یک ملیت حاکم غیر خودی را داشت. در ایران ، وضعیت چنین نبود ، ترک ها در ایران ، تا زمان کودتای اسفند 1299 ، ملت حاکم بودند. یعنی دو ملیت حاکم در ایران نقش فائده داشت : ترک ها قدرت سیاسی را در اختیار داشتند و فارس ها سازمان بوروکراسی کشور را . همچنین ، خصلت فنودالی دولت در آن زمان ، به نحوی همسازی با قدرت های محلی و توزیع نسبی قدرت در محل را می طلبید. از اینرو ، مساله ملی نیز نمی توانست تا قبل از کودتای رضا شاه ، بصورت امروزی خود ، خود را نشان دهد.

انقلاب مشروطیت نیز ، از آنجائی که تلاشی بود برای یک دولت مدرن و دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی قدرت ، نمی توانست مساله ملی ملیت ها را بصورت هویت های ملی جدا گانه ای مطرح سازد. ترک ها همچنان قدرت اصلی

بودند ، ولی انقلاب مشروطیت به دلیل خصلت دموکراتیک خود، بر جنبه دموکراتیک عمومی تاکید داشت تا هویت های ملی جداگانه . درست از این زاویه ، انقلاب مشروطیت در تلاش برای کنترل دموکراتیک دولت ، تا حدی با انقلاب فرانسه قابل مقایسه است. ملیت های متفاوت نیز در ایدئولوژی انقلاب مشروطیت نمی توانست بصورت برجسته ای مطرح شود ولی انقلاب مشروطیت ، وجود هویت های جداگانه را نیز نمی توانست کاملاً نادیده بگیرد. ایده انجمن های ایالتی و ولایتی ، بازتابی بود از پاسخ به این ضرورت . شکست دموکراتیزه کردن ساختار دولت ، و کودتای رضا شاه ، نه فقط بر فرآیند دموکراتیزاسیون نقطه پایان نهاد ، بلکه با تبدیل حاکمیت سیاسی از بلوک ائتلافی حاکم " پاپاق به سرهای ترک و دستاربندان فارس" به قدرت سیاسی و بوروکراتیک و تک ملیتی فارس ، و نیز با سرکوب قدرت های محلی ، زمینه های ستم ملی را نیز بوجود آورد و امروز جنبش ملی در آذربایجان و نیز در دیگر نقاط ملی ، واکنشی است بر این ستم ملی و تداوم آن .

### س- این حرکت دنبال چیست و اگر طور دیگری بپرسیم اهداف سیاسی و اجتماعی حرکت ملی – دموکراتیک آذربایجان چیست ؟

این حرکت ، در جستجوی خارج شدن از تحت ستم بودن و دستیابی به حق تعیین سرنوشت است. من فکر نمی کنم که در این مورد ، در بین فعالین فرهنگی و سیاسی آذربایجان اختلاف نظر جدی وجود داشته باشد . ولی اینکه حق تعیین سرنوشت چیست و به چه شکلی می تواند در شرایط فعلی ایران تحقق یابد ، بی تردید نظر واحدی وجود ندارد . در بین ما ، در فهم درست مساله ، مشکلات جدی وجود دارد . پاره ای ، آنرا در شعار ساده استقلال جستجو می کنند . این شعار ، ظاهری ساده ولی باطنی بصورت یک کلاف سردرگم دارد . این ذهنیت ، از یکسو ، محصول زیر فشار سرکوب قرار گرفتن و احساس بی حقی مطلق است و از سوی دیگر ، عمدتاً از یک الگو برداری تعمق نشده از گسست از کشور های شوروی و یوگسلاوی و چک و اسلواکی سابق تاثیر بر می گیرد ، بی آنکه واقعیت های حاکم بر شرایط آذربایجان جنوبی را در نظر گرفته باشد. بگذارید یک مثالی بزنم: بنجامین دسرایلی ، نخست وزیر و سیاستمدار انگلیسی در قرن نوزدهم ، می گفت که افراد انسانی می توانند یک جامعه محلی یا یک community را بوجود آورند ، لیکن این نهاد ها هستند که یک ملت را بوجود می آورند. اگر به سیستم سیاسی در این کشور ها خوب دقت کنیم ، می بینیم که این کشورها ، یعنی این بیست و دو دولت ( برآمده از فروپاشی شوروی ، یوگسلاوی و چک و اسلواکی ) ، بطور تصادفی از بطن این سه کشور بوجود نیامدند . همه این بیست و دو کشور بر آمده از درون سه کشور ، نهاد های سیاسی و فرهنگی خاص خود را داشتند. شوروی ، " اتحاد جماهیر " ، یعنی مجموعه ای از جمهوری ها نامیده میشد که بجز در مواردی معدود مورد منازعه ، غالباً مرزهای مشخص جمهوری و حاکمیت حداقل سمبولیک داخلی خود را در فرهنگ و سیاست داشتند و نیز بظاهر در قدرت مرکزی شریک بودند. آنها از سیستم آموزشی گرفته تا پارلمان و پست ریاست جمهوری و دستگاه قضائی بظاهر مستقل خود برخوردار بودند و حتی بعضی از آنها ، مثل اوکراین ، نمایندگی مستقل خود در سازمان ملل را داشتند. از این نظر ، وضعیت آذربایجان شمالی نیز کاملاً با ما متفاوت است . وقتی جنگ جهانی اول ، کمر تزاریسم را شکست ، آذربایجان شمالی توانست با بهره گیری از فضای مساعد ، دولت خود را در 1918 بوجود آورد. بعد از عمر کوتاه مدت استقلال نیز باز در دوره شوروی ، نهاد های معطوف به دولت همچنان به حیات خود ادامه دادند. ما در آذربایجان جنوبی ، تلاش هائی کردیم ولی هرگز نتوانستیم نهادهائی از آن خود را حفظ کنیم . در این شصت سال گذشته ، ما هیچگونه نهادی در آذربایجان که پیش زمینه های مربوط به دولت را تشکیل میدهند ، نداریم. حتی پیشنماز مسجد در نماز جمعه ما نیز از مرکز تعیین می شود تا چه رسد به نهادهائی مثل استانداری که کاملاً شاخک حکومت مرکزی بوده و هست تا چه رسد به مرزهای تعریف شده درونی یک جمهوری . این ها نهادهائی از آن مردم آذربایجان نیستند از این گذشته ، مهاجرت های وسیع از آذربایجان به مناطق غیربومی و درهم تنیدگی با دیگر بخش های جمعیت در ایران ، مسائل پیچیده دیگری را مطرح می سازد که فرمول ساده استقلال ، بی اعتنا از کنار آنها میگذرد. برای من ، احساس این عده از فعالین آذربایجانی قابل فهم است، آنها راه حلی ساده برای مساله ای پیچیده ارائه میدهند که بظاهر در یک ضرب به هدف میرسد ولی پاسخگوی شرایط موجود نیست ، واقعیت این است که ما در ایران ، تنها ملیت نیستیم و هرگونه حرکت مستقیم در راه استقلال سیاسی برای آذربایجان، اثر بازی دومینو در کل ایران و منطقه خاور میانه را خواهد داشت . نباید اندیشید که ما در مسیر استقلال حرکت می کنیم و کرد ها و بلوچ ها و عرب ها و ترکمن ها بیکار خواهند نشست، صرفنظر از اینکه یک جنگ داخلی بی سابقه همه علیه همه ممکن است راه بیفتد که ممکن است پایانی بر آن متصور نباشد، کل منطقه نیز، دچار تغییر مرزها و تجزیه کشورها باید بشوند از جمله ترکیه ، عراق ، سوریه و پاکستان نیز باید تجزیه شوند، تاثیر آن بر خود روسیه نیز حس خواهد شد. شما باید در نظر بگیرید که روسیه ، ترکیبی از ملیت های مختلف با سی منطقه خودمختار است و بیخ گوش ما زندگی می کند، آیا می تواند از اثرات زنجیره ای چنان پروژه ای برکنار بماند ؟ آیا این طرح عملی است و این کشور ها بدان تن خواهند داد؟ و آیا کشورهای غربی و حتی روسیه ، خواهند پذیرفت که استراتژیک ترین منطقه جهان که بیش از دوسوم منابع حیاتی انرژی در آن نهفته است ، با بی ثباتی غیر قابل پیش بینی مواجه شود؟ اگر شوروی و یوگسلاوی تجزیه شدند ، باید گفت که کل کشور های غربی در تجزیه آنها مصمم و متحد بودند و باز این تجزیه در نقطه حسیض و افت سیاسی شوروی

اتفاق افتاد. کافی است به هزینه انسانی فقط ساریوو در بوسنی نظر بیندازیم که فقط در آن گوشه کوچک، 150 هزار نفر جان خود را از دست دادند. ای کاش راه آسان تری وجود می‌داشت، که نیست. بنابراین، به حق تعیین سرنوشت، باید نگاهی فراتر از ساده نگری داشت. من فکر می‌کنم که پلاتفورم سیاسی یک کشور فدراتیو که از طرف جنبش فدرال دموکرات آذربایجان مطرح شده است، پاسخ سنجیده تری در رابطه با وضعیت پیچیده موجود را در نظر گرفته است. هر چند که واقف است که آذربایجان، ملت تقسیم شده ایست و راه حلی بر آن باید داشت. دیگر ملیت‌ها نیز در ایران، وضعیت مشابهی دارند.

با اعتقاد من برای پاسخ گویی بر این نیاز در بلندمدت، اضافه بر طرح فدراتیو در ایران، باید بطرف یک کنفدراسیون منطقه‌ای و نزدیک کردن اقتصادها و برداشتن کنترل مرزهای چنان کنفدراسیونی اقدام کرد. در آنصورت، مرزهای حقوقی فعلی بیرنگ و کم اهمیت خواهند شد. شاید چنین طرحی برای بعضی از گوش‌ها، ثقیل بنظر برسد. ولی غیر عملی نیست. همانطور که ایده اتحادیه اروپا، از دویست سال پیش وجود داشت و از زمان ناپلئون و ویکتور هوگو و جنگ جهانی اول، بارها تکرار شده بود و سرانجام با طرح پیر شومان، وزیر خارجه فرانسه، معماری اولیه آن پی ریزی شد. مثلی است که می‌گویند، "رم را بردگان نساخته‌اند، بلکه اندیشه بشری ساخته است". تفاوت جانوران با انسان در این است که انسان نقشه مند زندگی می‌کند و الگویی برای زندگی جمعی خود طراحی میکند، همیشه می‌توان برای پیچیده‌ترین مسائل، راه حل‌های عقلانی تری را پیدا کرد. تاریخ گذشته آذربایجان و اجداد ما، وجود انسان‌های خردمند را نشان می‌دهد، و آنها نسبت به زمان خود انسان‌های مدرن و نواندیشی بودند و انتظار می‌رود که فعالین سیاسی و فرهنگی آذربایجان، خرد و اندیشه پیشرفته تری از گذشتگان خود را به منصفه ظهور برسانند.

س- آیا به نظر شما یک قشر یا طبقه اقتصادی معینی حامی این حرکت هست؟ یعنی آیا صفت "ملی" در عنوان حرکت تنها از تاکید بر شعارها و مطالبات ملی گرایانه و ناسیونالیستی ناشی میشود یا به این دلیل است که این حرکت در گستره ملی و با پایگاه اجتماعی سراسری در میان ترکان حضور دارد؟

3- ستم ملی مساله ایست که همه آحاد و افراد در آذربایجان آنرا حس می‌کنند. برخلاف کشور های اروپائی از قرن هیجدهم به بعد که طبقات اجتماعی مختلفی پیشگام آن بودند، در آذربایجان امروز، طبقه خاصی پرچمدار آن نیست. اینکه ایده دولت-ملت و حق تعیین سرنوشت، در نخستین گام‌های تاریخی خود با نام بورژوازی مرتبط بوده است، به این معنی نیست که در هر دوره ای نیز چنین خواهد بود، در فرانسه، بورژوازی نوپا در اتحاد با طبقات پائین جامعه، رهبری حق تعیین سرنوشت را بر عهده داشت، در لهستان، اشرافیت زمیندار. در آذربایجان امروز، اشرافیت زمینداری وجود ندارد و بورژوازی آن با سرمایه داری ایران بیشتر آمیخته است، مناسبات ارضی دوره پیشه‌وری نیز در آذربایجان حاکم نیست که دهقانان، ستون فقرات و بنیه اصلی حمایت از جنبش ملی را داشته باشند بلکه وجود مجموعه ستم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بر کل جامعه ترک است که آذربایجان را به حرکت در آورده است، لایه‌های روشنفکر و آگاه، زبان بیان این ستم ملی هستند.

س- جناب سلطانزاده، اگر دقت کنیم در شروع حرکت یا به عبارت دقیقتر در شروع فاز نوین حرکت آذربایجان شعرا و اهالی ادبیات و هنر نقش مهمی دارند و از آنجایی که نمود بارز ستم ملی در آذربایجان در حوزه زبان و فرهنگ هست، حضور اساتید سخن و شعرا منطقی هم هست، ولی این ویژگی باعث شده که گسترش حرکت به سایر حوزه‌ها و یا سایر شکافهای اجتماعی مثل حقوق زنان و ... کند شود یا اصلا نمودی نداشته باشد، چگونه می‌توان بر این مشکل فائق آمد؟

4- من فکر می‌کنم که به چند نکته در اینجا باید اشاره کرد. نخست اینکه، ادبیات و شعر و هنر، نزدیک‌ترین حلقه‌ها به دنیای سیاست هستند. به همین جهت نیز، همیشه هدف سرکوب و سانسور رژیم‌های دیکتاتوری، بعد از سرکوب احزاب و تشکل‌های سیاسی قرار می‌گیرند. تقریباً هشتاد سال پیش، نویسنده معروف برزیلی، بنام ژرژ آماو، در داستان کوتاهی بنام کاکائو، این موضوع حساس را مطرح ساخت و درست مثل انفجار یک بمب فکری بود. اهمیت آن، نه در نحوه پرداختن به رمان، بلکه در نشان دادن رابطه ادبیات و سیاست بود. می‌توان گفت که برتولت برشت نیز به نحوی در پنج مشکل نویسندگی به چنین مساله‌ای اشاره می‌کند. دوم اینکه در نبود و سرکوب احزاب سیاسی که باید خواسته‌های سیاسی و اجتماعی یک ملیتی را بیان بکنند، این وظیفه در مراحل اولیه جنبش، بر دوش هنرمندان و سخنوران می‌افتد. وقتی مساله‌ای وجود دارد، دیر یا زود، زبان بیانی خود را پیدا می‌کند. این هم نقطه قوت آنست و

هم نقطه ضعف آن. نقطه قوت آنست به این دلیل که خواسته های یک ملت از طریق فرهنگ و ادبیات، به اعماق یک جامعه نقب می زند و مثل یک ریشه در خاک، از شرط حیاتی و رشد آتی آن پاسداری می کند. نقطه ضعف آن در اینست که بیان خواسته های سیاسی از طریق فرهنگ و ادبیات، عمدتاً در محدوده های حسی باقی میماند، حال آنکه توضیح و شکل دادن به مساله حق تعیین سرنوشت، نیازمند فراروی از آن و روشن تر ساختن، الگو و ساختار سیاسی دادن، و نشان دادن رابطه حق تعیین سرنوشت با دیگر مسائل اجتماعی است، و هرچه در این مسیر گام بردارد، تئوری سیاسی، ضرورتاً بصورت دانش سیاسی مستقل مطرح می شود و سعی در خصلت عقلانی و منطقی دادن به جهت حرکت را بر عهده می گیرد. تحلیل مستقیم سیاسی از جنبه های مختلف حقوق اجتماعی، و نشان دادن پیوند درونی آنها، فرصت دیدن افق های وسیعتری را فراهم می سازد و به جنبش ملی، روح عمیق تری را می دم و می تواند آنرا در جهت دموکراتیک تری سوق دهد.

یک جنبش ملی، اگر نسبت به دیگر اشکال حرکت های دموکراتیک، نظیر حقوق برابر زنان، بی اعتنا بماند، عملاً با محدود ساختن خود در حرکتی مردانه، عمق چندان دموکراتیکی نخواهد داشت. یک ملت، فقط از مردها تشکیل نشده است، بلکه نیمی از آنرا زنان تشکیل میدهند. امروز در ایران، زنان با یک تفاوت هائی در نقاط مختلف، به درجه معینی از خودآگاهی جنسیتی رسیده اند و برای برابری در آن حوزه مبارزه می کنند. با توجه باینکه یک زن در عین حال و همزمان، به یک گروه و ملیتی نیز تعلق دارد، چگونه این هویت متمایز جنسیتی خود را با هویت متمایز ملی خود پیوند می تواند بزند؟ اگر زنان، حقوق خود را جزوی از عنصر تشکیل دهنده حق تعیین سرنوشت نبینند، مشارکتی در آن نخواهند داشت. به همین ترتیب است دیگر حرکت های دموکراتیک در جامعه. زمانی که آمریکا انقلاب کرد، حقوق سیاسی سیاهان و زنان و سرخ پوستان بومی آمریکا، عنصری از حق تعیین سرنوشت نبود. انقلاب فرانسه، به حقوق زنان دامن زد ولی از کنار آن گذشت.

حق تعیین سرنوشت، یکی از اشکال حقوق جمعی است، همانگونه که برابری حقوق زن و مرد، یکی از اشکال حقوق جمعی و دموکراتیک است. یک جنبش ملی برای حق تعیین سرنوشت، باید از دیگر سطوح مبارزات تساوای طلبانه و دموکراتیک دفاع عملی و نظری بکند تا آنها را به درون بکشاند، آیا امروز می توان از دموکراسی دم زد و حقوق نیمی از جامعه را نادیده گرفت؟ آیا زنان در جوامع ملی، زیر ستم مضاعف قرار نگرفته اند؟ آیا حقوق سندیکاها جزو حقوق آنهاست که کار می کنند، نیست؟ حق تعیین سرنوشت در دنیای امروز، هنگامی معنی واقعی خواهد داشت که سایر اشکال حقوق جمعی و فردی، نظیر برابری جنسیتی و حقوق بشر و دفاع و رعایت دیگر اشکال آزادی های مدنی و سیاسی در جامعه رابه جزئی تفکیک ناپذیر و ارگانیک و درونی خود تبدیل سازد، و گرنه بقول مایکل مان، جز حرکتی مردانه و "ماچو"، چیز دیگری نخواهد بود. ما در عصر اولیه شکل گیری دولت-ملت زندگی نمی کنیم و بیش از دویست سال از آن دور شده ایم، ما باید الزامات عصر خود و پایبندی به حقوق اجتماعی فراتر از آن زمان را به عناصر درونی حق تعیین سرنوشت تبدیل سازیم، که امروز دایره وسیعتری را می پوشاند.

نکته سوم در رابطه با اینکه حق تعیین سرنوشت در مراحل از عنوان شدن خود توسط ادبیات و صاحبان سخن بیان شده است، اینست که در ایران، مساله ستم ملی، قبل از هر چیزی خود را در پشت زبان فارسی و تحمیل آن به همه ملیت های غیرفارس پنهان کرده است، ادبیات و ایدئولوژی سیاسی و فرهنگی حاکم در متجاوز از هشتاد سال گذشته، بهترین گواه آنست، تحمیل یک زبان بر همه ملیت ها، عواقب فاجعه باری بجا می گذارد. این شبیه یکسان سازی مذهبی است، لیکن پوشش ظریف تری دارد، کافی است که سطح آموزش دبیرستانی در تبریز و اصفهان مورد مقایسه قرار گیرد تا ابعاد واقعی آن شناخته شود.

س- ببینید، " تاریخ " ابزار ناسیونالیسم دولتی فارسی برای محو فرهنگ و زبان ترکی بوده است، فعالان ترک هم برای مقابله و جهت اثبات هویت و هستی خود به نحوی به تاریخ و گذشته روی آوردند و به جای اتکا بر نورمهای حقوق و ارزشهای دنیای مدرن به نوعی در دام اصالت بخشیدن به تاریخ گرفتار شده اند، به نظر شما این حاکمیت تاریخ در گفتمان حرکت ملی آیا امروز هم مفید است یا زمان گذر از تاریخ در حرکت ملی - دموکراتیک آذربایجان فرا رسیده است؟

گاهی بهره گیری از سنت های خوب تاریخی می تواند بشکل مطلوبی مورد استفاده قرار گرفته و سنت های خوب را در زمانه خود عمق بهتری بدهد. خوشبختانه، آذربایجان در صد سال گذشته، سنت های دموکراتیک ارزشمندی داشته است، هیچ جنبشی نه از گذشته خود فارغ می شود و نه فقط در همان چهارچوب پیشین باقی می ماند. حرکت های سیاسی و اجتماعی در آذربایجان نیز الزاماً از چنین خصیصه ای برخوردار بوده است، ولی ما نمی توانیم در گذشته خود را زندانی کنیم. اگر ترک ها در طول هزار سال بر ایران حکومت کرده اند، این حکومت کردن خود به تاریخ پیوسته است، ما امروز یک ملت تحت ستمی هستیم که حتی کودکانمان در مهد کودک از زبان مادری خود محروم

هستند ، تازه این تمام واقعیت نیست ، فارس ها در طول تاریخ ، بیرون از دایره حکومت نبوده اند و همیشه دستگاه بوروکراسی را در اختیار داشته اند، اینکه پادشاهان ترک در گذشته حکومت کرده اند ، به معنی حاکمیت مردم نبوده است، ربطی هم به اکثریت مردم ترک نداشته است و همان زورگویی و ستمگری را همه پادشاهان علیه ترک ها هم داشته اند. حمله نادرشاه به هند و امثال فتحعلی شاه و محمدعلی شاه چه مایه افتخاری می تواند داشته باشد؟ اگر افتخار آمیز بودند که ترک ها علیه آنان شورش نمی کردند. اگر افسانه هائی نظیر کور او غلو خوش آیند ماست ، فراموش نباید کرد که کور او غلو علیه حسن خان های ترک شورش کرده بود . آنچه که امروز واقعیت دارد ، محروم بودن ما از حقوق دموکراتیک ملی خود است، باید به آن بیندیشیم و اینکه چگونه می توان از زیر آن درآمد و چگونه می توان پایه های یک حکومت دموکراتیک را ریخت، افسانه و داستان های گذشته برای زمان ما کافی نیستند. ما نمی توانیم خاطر خود را با داستان حکومت ترک ها در گذشته خوش کنیم یا با نگار خانم کور او غلو و هجر خانم ، مسائل زنان در زمان خود را حل کنیم و یا فکر کنیم که زنان در بین ترک های آذربایجان ، از شان و مقام برابر با مردان برخوردار بوده اند. این یک نوع خیال پردازی است، هنوز ما در هیچ گوشه ای از جهان ، حقوق کاملا برابر بین دوجنس را نداریم ، چه رسد به برابری زن و مرد در بین جامعه عشیره ای ترک های آذربایجان در چند صد سال پیش . ایده برابری حقوق انسان ، محصول دو قرن اخیر است و عنوان شدن حقوق برابر زنان ، به زمانی بس متاخرتر تعلق دارد، ضمن اینکه تفسیر متفاوت تاریخ و مذهب ، همیشه موضوع مبارزات در هر زمانی بوده است و نباید آنرا از نظر دور داشت ، لیکن ما باید از افسانه و تاریخ ، به دایره حقوق سیاسی و مدنی در زمان خود پا بگذاریم و در آن مسیر تلاش کنیم . به موضوع حقوق افراد و حقوق جمعی انسان ها ، به ضرورت داشتن نهادهای سیاسی و مدنی در دنیای امروزی، روشنی فکری ببندازیم .

**س- هر حرکت سیاسی و اجتماعی دارای نقاط قوت و ضعف هست و حرکت آذربایجان نیز از این قاعده مستثنا نیست ، از طرف دیگر مخالفان هم ، حرکت ملی - دموکراتیک آذربایجان را در معرض اتهاماتی قرار می دهند . به نظر شما امروز ، مهمترین نقاط ضعف حرکت چیست ؟**

جنبش دموکراتیک در آذربایجان ، نقطه قوت ها و نقطه ضعف های روشن خود را دارد. بزرگترین نقطه قوت آن ، خصلت توده ای فراگیر حرکت سیاسی و مدنی در آنست، دوم اینکه، روی پاهای خود ایستاده است و به هیچ نیروی بیرونی اتکاء ندارد لیکن ، ضعف عمده آن ، نداشتن احزاب سیاسی ویژه خود است، ما هیچ حزب سیاسی با پایگاه وسیع توده ای در آذربایجان نداریم . شگفت است که آذربایجان که خاستگاه بنیانگذاران احزاب مدرن در تاریخ صد ساله ایران بوده است ، اکنون با دست خالی به تماشای حوادث ایستاده است و در لحظه موجود ، فاقد اراده سیاسی لازم برای تاثیر گذاری بر موج رخ داده ها در ایران است، هیچ جنبشی نمی تواند بدون داشتن یک رهبری سیاسی خردمند و هشیار ، آنرا به سوی موفقیت برده و در جهت دموکراتیکی هدایت کند، این نقطه ضعف بزرگ ماست. آذربایجان ، بیشتر از هر ملیتی ، صاحب کادرهای سیاسی است ولی این سرمایه سیاسی ، در جایی دیگر فعال است که به دلیل خارج بودن از محیط طبیعی خود ، نه تنها کمترین بهره وری را تا امروز داشته است ، بلکه آذربایجان را از داشتن مغز های رهبری خود نیز محروم کرده است ، این شبیه خونریزی مغزی یک ملیت به دلیل مهاجرت مغز هاست ، بعد از جنبش پیشه وری ، ما فاقد حزب سیاسی در آذربایجان بوده ایم ، بالاترین حرکت ما ، حرکت های کوچک فرهنگی بوده است، یکی از دلایل آن ، نگرش ویژه کادرهای سیاسی آذربایجان نسبت به مساله ملی بوده است آنان ضمن اینکه رفع ستم ملی را جزو برنامه خود قرار داده بودند ، لیکن اساسا آنرا تابعی از مساله طبقاتی در نظر می گرفتند و نه مساله ای مستقل و قائم به ذات ، نه بصورت مساله ای که خود ، جا به جایی طبقاتی درست کرده و یک ملیت را به شهروند درجه دوم و طبقه اجتماعی پائین تبدیل می سازد. این مساله باعث شده است که آنها در چهارچوب مساله ملی چندان درگیر نشوند گاهی وجود گرایش های سیاسی حاشیه ای نظیر بوزقورد و امثال آن ، در چشم آنان خیلی برجسته میشود و رژیم نیز سعی کرده است که با دامن زدن به فضای ضد چپ در بین فعالین جنبش ملی ، این کادرها را که غالبا از خاستگاه اجتماعی رادیکالی به مسائل نگاه می کنند ، از جذب شدن در حرکت ملی در آذربایجان بازدارند ، رژیم کاملا آگاه است که اگر این کادرها، تجربه ، انرژی و توان فکری خود را در آذربایجان بکارگیرند ، توان تغییر دادن هرگونه معادله سیاسی را خواهند داشت ، از این نظر ، به اعتقاد من ، قدرت سیاسی حاکم تمام توان خود را بکار می گیرد که بین جنبش در آذربایجان و این کادرها ، دیواری بکشد ، در حال حاضر ، کله آذربایجان از بدنه خود جداست. به اعتقاد من ، کادرهای سیاسی آذربایجان ، هم خود را سوزانده اند و هم با بی سر گذاشتن آذربایجان ، در عمل نتوانسته اند تاثیری بر حوادث در ایران داشته باشند ، هیچ سر بی بدنه ، قادر به انجام یک امر مهم نیست. این افتادن در دام ناسیونالیسم نیست ، بلکه همانند شنای ماهی در آب است همانگونه که ستارخان در محیط طبیعی خود اثرگذار بود و همانگونه که پیشه وری فقط در آذربایجان توانست منشاء آن چیزی باشد که حکومت یکساله ملی و بزرگترین حادثه در زندگی آذربایجان بود ، حال آنکه پیش از آن ، پیشه وری در تهران و حزب کمونیست و نهضت جنگل فعال بوده ، ولی فعالیت او فقط در آذربایجان

توانست به ثمر بنشیند، میرزا کوچک خان ها در رشت و پیشه‌وری ها در آذربایجان می‌توانند مثر ثمری باشند. کادرهای سیاسی آذربایجان، می‌توانند رادیکالیسم سیاسی خود را در جایی بکار گیرند که در آنجا هم جنبش توده‌ای و هم سنت دموکراتیک تاریخی وجود دارد.

### س- آیا این ضعفها ذاتی حرکت هستند یا میشود آنها را برطرف کنیم؟ چگونه؟

این ضعفها، ذاتی حرکت ملی در آذربایجان نیست بلکه از یکسو محصول ایدئولوژی حاکم بر این کادرها و تبعی دانستن مساله ملی است و از سوی دیگر، از نتایج سرکوب مداوم در آذربایجان است که مانع از شکل‌گیری یک حزب سیاسی در آذربایجان شده است در بین تمامی مناطق ملی، آذربایجان تنها منطقه‌ای بوده است که حتی بعد از انقلاب 1357 نیز، تلاشی برای بوجود آوردن یک حزب سیاسی خاص آذربایجان نکرد و گرنه امروز وضعیت بگونه دیگری می‌توانست باشد و بر کل ایران اثر بگذارد. توجه کادرهای سیاسی آذربایجان به ضرورت مساله دموکراسی، از جمله مساله ملی در آذربایجان، ممکن است آنها را در آینده، هرچه بیشتر بطرف جذب شدن در چهارچوب سیاسی آذربایجان سوق دهد بویژه با برهم منطبق شدن شتابان مساله ملی و طبقاتی، خود زمینه مساعدی در این مورد را بوجود آورده است اضافه بر آن، حرکت هرچه بیشتر جنبش ملی در آذربایجان در دفاع از دموکراسی هرچه بیشتر، از جمله در دفاع از حقوق زحمتکشان و زنان و حقوق دیگر ملیت‌ها و آزادی‌های عمومی، عملاً می‌تواند برنامه‌های سیاسی آنان را با جنبش ملی در آذربایجان همسو ساخته و فکر و فعالیت آنان را به خاستگاه خود برگرداند. آنان باید در نظر بگیرند که چگونه رفتن کادرهای سیاسی چپ‌کرد در کردستان، در دموکراتیزه کردن جنبش ملی در کردستان اثر مثبت داشت. این مساله در آذربایجان، تأثیری بس عمیق‌تر می‌تواند بجا بگذارد.

س- وقتی سیر حرکت در سالهای گذشته را مرور میکنیم، مشاهده میکنیم که تاکید بر ارزشهای جهان معاصر چون دموکراسی و حقوق بشر در ادبیات حرکت کم‌رنگ هست و هنوز هم این المانها جایگاه برجسته‌ای در ادبیات حرکت ملی ندارد، نظر شما چیست؟

متأسفانه، حرکت ملی در آذربایجان، از تاکید بر دموکراسی و حقوق بشر و مبارزه جدی برای منع شکنجه و لغو اعدام و دفاع از حقوق دیگر ملیت‌ها و آزادی‌های سیاسی همگانی غافل بوده است. کسی که نتواند به دفاع از آزادی و حقوق دیگران برخیزد، هرگز نخواهد توانست از حقوق خود نیز دفاع کند. حق تعیین سرنوشت، دفاع از حقوق بشر و دموکراسی بطور اعم را نیز با خود دارد همانگونه که یکی از مضامین حقوق بشر در حقوق بین‌المللی، دفاع از حق تعیین سرنوشت است ولی این مساله‌گویی در بین ما، ارزش و اهمیت لازم را پیدا نکرده است، شبیه اینکه ما حق تعیین سرنوشت را شقه شقه کرده و فقط از بخش کوچکی از آن دفاع کنیم، بنظر من، هنوز رابطه ارگانیک این مفاهیم با مساله ملی در بین فعالین سیاسی و مدنی آذربایجان، بخوبی درک نشده است و نیازمند کار توضیحی و تئوریک زیادی است همانگونه که دفاع از حق تعیین سرنوشت، یکی از بلوک‌های سازنده دموکراسی عمومی است، تبدیل دیگر اشکال حقوق دموکراتیک به عنصر درونی حق تعیین سرنوشت، به آن عنصر عامی از دموکراسی را وارد کرده و به هر دوی آنها مضمون و عینیت واقعی می‌بخشد، متأسفانه، از این نظر ما هنوز در شیوه نگرش خود در قرن هیجدهم باقی مانده ایم. حکومت نیز از طریق افراد و عناصر وابسته بخود سعی کرده است با عنوان کردن موضوعات بی‌ربط و حاشیه‌ای، مانع از تمرکز بر چنین حوزه‌هایی شده و تا آنجا که ممکن است فعالیت فکری فعالین جنبش ملی را در مسائل حاشیه‌ای مشغول سازد البته، حال و روز بقیه هم چندان بهتر از ما نیست، بهترین نمونه آن، ساکت ماندن فعالین سیاسی و روشنفکران فارس در هنگام قیام در آذربایجان در 1385 بود.

س- دشمنان و مخالفان حرکت ملی - دموکراتیک آذربایجان که - البته خاستگاه بخشی از آنها ناسیونالیسم فارسی و فاشیسم پان ایرانیستی است -، حرکت آذربایجان را به فاشیسم و گرایشهای آنتی دموکراتیک متهم می‌کنند، توضیح شما در این مورد چیست؟

واقعیت این است که یک ایدئولوژی سازی در هشتاد سال گذشته در این زمینه انجام گرفته است که هرگونه دفاع از حقوق ملی در ایران را با تجزیه طلبی برابر شمرده است در پوسته این ایدئولوژی، خاک برجستگی دارد و نه انسان. حال آنکه حق یک مقوله مربوط به انسان است و نه خاک، ناسیونالیسم تهاجمی که در این صد سال گذشته به نژاد آریا و کوروش و داریوش و قداست زبان فارسی متوسل شده است، ناسیونالیسمی که جز خود، ملیت و زبان دیگری را به



رسمیت نمی شناسد ، ناسیونالیسمی که به بهانه دفاع از تمامیت ارضی ، دیگر ملیت ها را به شیوه فاشیستی سرکوب کرده است ، ماسک خود را بر چهره دیگران می گذارد . در تاریخ صد ساله آذربایجان ، یک حزب دست راستی وجود نداشته است ، چه رسد به حزب یا جنبش فاشیستی حال آنکه " آریانا ها " و " آریامهر ها " و دسته های رسماً فاشیستی با پیراهن های سیاه " حزب سومکا " ، همگی از ملیت حاکم بوده اند ، همین امروز ، خیلی از سلطنت طلب ها و جبهه ملی چی های کشور ما ، در رابطه با مسائل ملی ، فاصله ای با حزب سومکا و پان ایرانیست ها ندارند ، ما با دفاع قاطع از دموکراسی ، و ابعاد مختلف حقوق دموکراتیک ، می توانیم آنها را در موضعی تدافعی قرار دهیم ، ما نیستیم که زور میگوئیم و سرکوب می کنیم ، ما از یک حقانیت مشروع دفاع می کنیم و در یک گفتار سیاسی آزاد ، طرف بازنده ما نیستیم ، آنها راهی جز برچسب و اتهام زدن ندارند همانگونه که رژیم حاکم، هرگونه خواست دموکراتیک مردم را براندازی نرم می نامد ، پان ایرانیست ها و آریا پرست های نیز هرگونه خواست حقوق ملی را تجزیه طلبی جلوه می دهند ، معمولاً چماق تکفیر هنگامی بالا می رود که طرف مقابل فاقد یک منطق درست است .

**س- جنبشهای اجتماعی و سیاسی دیگری هم در ایران فعالند همچون جنبش زنان ، جنبشهای ملی در بین سایر اقوام و ملل یا اخیراً جنبش سبز و .... ، به نظر شما حرکت ملی – دموکراتیک آذربایجان چه نسبتی با این جریانها دارد ؟**

من فکر می کنم که هر یک از جنبش ها ، شقی از حرکت دموکراتیک هستند که شکلی بظاهر مستقل و جوهری بهم پیوسته دارند. زیرا همه اینها ، اشکال مختلفی از آزادی تجزیه ناپذیر انسان هستند مثلاً یک زن ، ضرورتاً به یک گروه طبقاتی و ملی نیز تعلق دارد ، وضعیت یک معلم و یا کارگر و یا هر فرد انسانی دیگر نیز چنین است ، بنابراین حقوق فردی و جمعی آنان همدیگر را قطع کرده و برهم منطبق هستند. حتی شما ، حرکت سبز ها را در نظر بگیرید ، موج سبز اخیر ، یک جنبش توده ای در مقطع خاصی است و در رابطه با مساله انتخابات بوجود آمده ، ولی علیه استبداد سیاسی جهت گیری کرده است ، کنار کشیدن جنبش ملی از این حرکت دموکراتیک عمومی ، خطای بزرگی است و در بلند مدت بازتاب منفی در سفت کردن فشار بیشتر بر حقوق ملی را خواهد داشت و بر عکس ، مشارکت مناطق ملی در این جنبش عمومی ، ظرفیت سرکوب را کند ساخته و برای حرکت های دموکراتیک ملی فضا باز می کند ، حضور قاطع زنان در این جنبش ، پدیده تازه ای است که تاکنون سابقه نداشته است این خود بهترین نمونه پیوند تفکیک ناپذیر یک حرکت عام دموکراتیک با مؤلفه ای از زنان است ، این مساله در مناطق ملی ، هنوز با این کیفیت بالائی خود را نشان نداده است که هم نشان دهنده ضعف و نقص جنبش زنان در مناطق ملی و هم نقص خود جنبش های ملی است و فاصله آنها را ، هم با حرکت عام دموکراتیک و هم با مساله زنان نشان می دهد. فراموش نباید کرد که اولین بار ، برابری حقوق سیاسی و مدنی زنان با مردان ، توسط حکومت ملی در آذربایجان اعلام شد اکنون ما بسیار عقب افتاده ایم ، بی پرده بگویم ، آذربایجان از نظر فرهنگ سیاسی در کلیت خود و در توجه به مساله دموکراسی بطور اخص ، لنگ لنگان راه می رود. همچنین ، جنبش ملی در آذربایجان ، بدون دفاع از حقوق دیگر ملیت ها ، بدون همبستگی با آنها ، بدون اتحاد عمل نزدیک با آنها ، نمی تواند به موفقیت برسد ما با دفاع از حقوق آنان ، می توانیم از حقوق خود دفاع کنیم زیرا همبستگی و دفاع متقابل از حقوق همدیگر است که توان جمعی ما را افزایش می دهد.

**س- ما امروز درون یک مرز سیاسی و جغرافیایی به نام ایران زندگی میکنیم ، از طرفی در هشتاد سال اخیر کلمه ایران بعضاً به عنوان نام مستعار فارسها و دولت حامی منافع فارسها یا ملت فارس استفاده شده است ، این مسئله باعث شده که کلمه " ایران " در بین برخی گرایشهای آذربایجان تبدیل به نوعی تابو شده که تبعات و نتایج سیاسی خاصی را هم به دنبال دارد ، راه خروج چیست ؟**

ببینید، کلمه ایران ، قبل از اینکه با زبان و حاکمیت تک ملیتی فارس یکی شمرده شود ، کاملاً بکار برده می شد. در دوره حاکمیت پادشاهان ترک نیز ، ایران را ایران می نامیدند در دوره ناصر الدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار نیز ایران ، "ممالک محروسه ایران " نامیده می شد . ایران نام یک منطقه جغرافیایی است و در آن ملیت های مختلف زندگی می کنند اینکه آریا پرست ها سعی میکنند واژه ایران را بنام خود مصادره کنند، نباید ما را به انکار نام ایران سوق دهد . مقصر، کلمه ایران نیست و نباید آنرا به دار کشید ما در ایران همانقدر حق داریم که دیگران دارند و ایران ملک طلق فارس ها نیست. ایران سرزمین مشترک همه ملیت های ساکن در آن است آنچه که باید دگرگون شود ، اولاً نه نام ایران ، بلکه حاکمیت تک ملیتی ساختار سیاسی در آنست و ثانیاً به رسمیت شناختن حقوق زبانی دیگر ملیت ها در همین جغرافیایی است که ایران نامیده می شود ، همه ملیت ها در آن سهم دارند. ملیت حاکم ، یا باید بر واقعیت وجود جامعه چند ملیتی و مراعات حقوق برابر با دیگر ملیت ها گردن بگذارد ، و یا اینکه دیر یا زود عواقب ناگوار آنرا بناگزیر باید بپذیرد . چهارچوب سیاسی موجود ، برای همیشه نمی تواند دوام آورد ، اکثریت جمعیت ساکن در ایران را غیر فارس ها تشکیل می دهند و یک جمعیت اقلیت نمی تواند اکثریت را ببلعد ، کاربرد قهر برهنه برای دفاع از ساختار موجود نیز نمی تواند برای همیشه دوام آورد ، افراد متعلق به سایر ملل نیز ، استبداد تک ملیتی و تک زبانی را برای همیشه تحمل نخواهند کرد.

در مورد رابطه زبان فارسی و ایران نیز باید به مساله مهمی اشاره کنم ، همانطور که گفتیم، ایران یک نام جغرافیایی است همانگونه که کانادا و بلژیک و عراق دلالت بر نام های جغرافیایی دارند که در هر یک از آنها ، ملیت های مختلفی زندگی میکنند . زبان یک ملیت نیز ، زبان ملیت دیگر نیست ، ما کشور کانادا و یا بلژیک داریم ، ولی زبان بلژیکی یا کانادایی نداریم بلکه در آن واحد های جغرافیایی ، ملیت های متفاوتی وجود دارند که به زبان های ملیت خود حرف می زنند مثلا در بلژیک ، هلندی ها ( فلامان ها) به زبان خود و فرانسوی ها ( والون ها) و نیز اقلیت کوچکتر آلمانی ، هریک به زبان خود حرف میزنند ، زبان ربطی به جغرافیا ندارد و به همین ترتیب ، مرتبط ساختن نام ایران با زبان فارسی ، استدلال بی پایه ایست از طرف پان ایرانیست ها ، این همان استنتاج شیر کربلا از شیر سماور است . فارس ها ، یک بخش و در واقع بخش کوچکتري از جمعیتی هستند که در ایران زندگی می کنند ، ملیت های دیگری نیز هستند که در سرزمینی بنام ایران زندگی می کنند و به زبان های دیگری حرف می زنند و نه از زیر بوته درآمده اند و نه قدمت زبانی آنان کمتر از زبان فارسی است و نه حقوق شان باید از فارس ها کمتر باشد. زبان فارسی ، بعد از دوره ای از حمله اعراب ، به زبان اداری یا دیوانی تبدیل شد که ربطی به زبان ملیت ها ندارد همانگونه که زبان لاتین در امپراتوری اطریش- مجارستان ، زبان دیوانی بوده است ، در صورتیکه زبان آلمانی ها ، کاملا از لاتین جداست و با زبان انگلیسی هم شاخه است. امروز نیز هیچیک از این ملیت ها از زبان لاتین استفاده نمی کنند بی آنکه آب از آب تکان بخورد، همانگونه که روزی زبان فارسی در دربار اکبرشاه ، زبان دیوانی بود بی آنکه این زبان ربطی به هندی ها داشته باشد و یا چیزی از آن بفهمند.

**س- برخی گرایشهای حرکت ملی - دمکراتیک آذربایجان مسائل و حوادث در ایران را چالش و بحرانهای داخلی فارسها ارزیابی میکنند که ارتباطی به ما ندارد . به نظر شما آیا این نوع ارزیابی و نگاه می تواند منافع ترکها را تضمین کند ؟ شما چه برخوردی با حوادث و مسایل سراسری در ایران را پیشنهاد میکنید ؟**

هر حادثه سیاسی و اجتماعی در ایران ، مرتبط با همه کسانی است که امروز در زیر یک چتر دولتی بنام قدرت سیاسی در ایران زندگی میکنند ، چگونه است که همین دولت حاکم بر ایران ، حوادث و تغییرات در عراق و افغانستان را مرتبط با خود دانسته و در آنها مداخله فعال می کند ، چگونه است که دولت ترکیه حوادث عراق را با خود مرتبط می داند ، چگونه است مردم ششصد شهر در دنیا بصورت میلیونی در اعتراض به جنگ عراق به خیابان ها می ریزند ، ولی ما که زیر یک سقف دولتی با هم قرار داریم ، و بخش بزرگی از ما آذربایجانی ها نیز در تهران زندگی می کنند ، میخواهیم زمین لرزه ای را که جمهوری اسلامی و افکار عمومی مردم در جهان را تکان داده است ، بی ارتباط با خود قلمداد کنیم؟ از یک طرف ، همانهایی که می گویند حوادث تهران ربطی به آذربایجان ندارد و مساله ، مساله فارس هاست که باید خود مساله خود را با دولت خود حل کنند ، ولی در هنگام انتخابات ، کاسه داغ تر از آش شده و میخواهند از بازی در همان بساطی که ساختار یک قدرت تک ملیتی فارس را نمایندگی میکند ، بی نصیب نمانند ، حتی اگر میدان این بازی ، دایره کوچک ولایت فقیه باشد ، یک بام و دوهوا که نمیتوان داشت . تردیدی نیست که در اینجا ، هم مشکل معرفتی وجود دارد که عده ای از فعالین صادق آذربایجانی ، ممکن است رابطه مشارکت در فرایند عمومی دموکراسی ، که مساله حقوق ملی در آذربایجان با آن پیوند لاینفکی دارد را بخوبی هضم نکرده باشند ولی من فکر می کنم که مساله فقط در مشکل معرفتی خلاصه نمی شود ، بلکه می بینیم که برخی هم سعی دارند با دم دادن به چنین ایده ای ، از درجه فشار بر مرکز ثقل حاکمیت بکاهند ، این همان روش کهنه تفرقه بینداز و حکومت کن است که هر حکومت دیکتاتوری تازه ای نیز سعی می کند از آن استفاده کند. عوامل حکومتی ، از هر ملیتی که بوده باشند ، از منافع شخصی خود و از حفظ رژیم حاکم دفاع می کنند . این رابطه طبیعی و منطقی هر ارباب و نوکری است ، خود فروش هیچ ملیتی ندارد و از معلق زدن ها و ضد و نقیض گویی های این افراد زیر هر نام مجعولی و زیر هر نام غلیظ ترکی می توان دریافت که در کدام آبهای شنا می کنند.

ولی روی سخن من در اینجا ، نه با طیف مورد اشاره ، بلکه با آن گروه از فعالین سیاسی آذربایجانی است که به غلط ولی صادقانه بر این باورند که قیام در تهران علیه یک حکومت تجاوز و سرکوب ، ربطی به آذربایجانی ها ندارد. مگر ما بیرون از کشوری بنام ایران و دولت ایران زندگی می کنیم که حوادث تهران ، یعنی پایتخت دولتی که بر ما حکومت می کند ، ارتباطی با ما نداشته باشد؟ از این گذشته ، مگر ما مدعی نیستیم که بیشتر از جمعیت چند شهر آذربایجان ، ترک های آذربایجانی در تهران زندگی میکنند؟ چگونه است که حاضریم آنها را در زیر ضرب سرکوب تنها بگذاریم ؟ مگر آنها جزئی از ما نیستند؟ بالاخره ما با این دولت جمهوری اسلامی و دستگاه های اطلاعاتی و سرکوب آن سر و کار داریم یا نه ؟ جمهوری اسلامی ، برای سرکوب ما ، از خارج که دولت وارد ایران نمی کند . اگر ما را همین دم و دستگاه جمهوری اسلامی سرکوب می کند ، اگر قیام در تهران را همان ماشین سرکوب سعی میکند به خاک و خون بکشد ، اگر دیگر ملیت ها را همان دولت و ماشین نظامی آن مدام زیر سرکوب و خفقان قرار می دهد ، این بدان معناست که همه ماها برای خروج از این دور استبدادی باید متحد باشیم و گر نه به آن فرصت خواهیم داد ، همه را یک به یک سرکوب کرده و استبدادی طولانی را همچنان ادامه دهد ، در پشت منطق بی ربط دانستن حوادث تهران با

آذربایجان، نا آگاهانه، دفاع غیر مستقیم از استبداد در آذربایجان و سرکوب حقوق دموکراتیک ملی در آذربایجان خوابیده است. همچنین، اگر بناست که تکلیف حکومت فارس ها را خود فارس ها روشن کنند، این بدان معنی است که فارس ها با روشن کردن تکلیف خود با دولت فارس خود، مانع اصلی در برابر حقوق ما و عامل اصلی سرکوب ما ترک های آذربایجان و دیگر ملیت ها، یعنی همان دولت فارس را یا از بین برده و ناجی و باب الحوائج همه ما نیز باشند! پس شونیست نامیدن فارس ها دیگر چه معنایی دارد؟ آدم که ناجی خود را به بدی یاد نمی کند؟

رویه دیگر این مساله، رابطه دفاع از دموکراسی عمومی در ایران با حقوق ملی در آذربایجان است. هرگونه پیشبرد عمومی دموکراسی در ایران، الزاما به پیشبرد حقوق ملی در آذربایجان کمک می کند و برای آن فضای سیاسی باز می کند. زیرا مساله ملی، خود یکی از زیرمجموعه های دموکراسی عمومی و یکی از بلوک های تشکیل دهنده آنست بنابراین، هر نوع دفاع از آزادی، دفاع از حقوق بشر، دفاع از حقوق برابر جنسیتی، دفاع از حق آزادی بیان و تشکل، به معنی تقویت حقوق ملی و تعمیق حق تعیین سرنوشت و مضمون بخشیدن به دموکراسی عمومی است. ما باید مخالف اعدام و شکنجه در هر گوشه ای از ایران باشیم، ما باید به دفاع از حقوق فردی و حقوق بشر در هر جایی از ایران برخیزیم. حق تعیین سرنوشت، مقوله ای منفک از این حقوق و پیشبرد عمومی آنها نیست.

س- دین و اعتقادات مذهبی عنصر مهمی در بین ترکهاست و امروز هم بخش عمده ای از ملت آذربایجان باورهای دینی عمیقی دارند و به آن بها می دهند، حکومت هم حرکت ملی آذربایجان را به بی دینی یا ضدیت با دین متهم میکند و برای منزوی کردن حرکت تبلیغات وسیعی هم در این جهت انجام میدهد، پاسخ شما به این اتهامات و اصولا نگاه شما به مقوله دین چیست؟

یکی از ویژگی های دولت مدرن، سکولار بودن آنست یعنی جدائی مذهب از دولت و عدم مداخله دولت در حوزه زندگی عمومی، از جمله در نظام آموزشی یک کشور. مداخله مذهب در دولت، از مشخصات قرون وسطی بود و هر دولتی که امروز به نحوی به مذهب امکان مداخله در سیستم دولتی را بدهد، در واقع عنصری از قرون وسطی را وارد نظام دولتی کرده است، از اعتقادات مذهبی مردم، نمی توان مداخله مذهب در دولت را استنتاج کرد، مذهب، درحوزه روابط خصوصی انسان ها قرار دارد و باید از دولت که حوزه روابط عمومی است، کاملا جدا باشد. اضافه بر آن، سکولار بودن دولت، یکی از نشانه های دولت مدرن است و اگرچه سکولاریسم تنها شرط کافی برای دموکراتیک بودن دولت نیست، ولی بی شک شرط لازم آنست.

با تشکر از جناب سلطانزاده

+ نوشته شده در 88/07/13 ساعت توسط آذربایجان دموکراسی اوجاگی | [4 نظر](#)

## **Honourable members of Swedish Parliament**

### **Ladies and gentlemen**

First of all I want to express my gratitude to Swedish Moderate Party for providing me the opportunity to speak on behalf of Azerbaijanis, one of the largest ethnic populations in Iran.

Ladies and gentlemen

One hundred years ago, the Iranian people marked the history by the first Constitutional Revolution in the Middle East and all over the Islamic world. It was a revolution desired to bring the country to a new democratic world of civilisation, to establish the rule of law, to promote the prosperity of the country and create a state accountable to its people.

At the turn of the 19<sup>th</sup> century, Azerbaijan was not only at the centre of intellectual movement, but at the heart of the democratic movement as well. The rising tide of the popular dissatisfaction and anger against a despotic dynasty, forced the poor health king of Qajar, Mozafar-Aldin Shah, to issue the Decree of Constitution and the creation of an elected parliament in August 1906. The royal power became limited and a parliamentary system was established.

Soon after the death of the king, the crown prince in Tabriz, took the reign and in alliance with the Russians a new period of despotism re-established all over the country. The parliament was bombarded and many of the leaders of the constitutional movement were arrested.

The revolution had lost its momentum. Only Tabriz, as Paris in the French revolution, resisted against the assault of despotism and became the capital of the resistance. It offered to the history of the world its own Zapata in the legendary figure of Sattar Khan before the Mexican revolution. Then after, the resistance took the form of a generalised armed uprising and the king took the refuge in the Russian Embassy. Once again a new period of a fragile democratic experience was started.

It was under the pressure exercised by the Tabriz Anjoman (Council) that in the amendment of the constitution, a degree of local autonomy and decentralisation had been recognised as a part of the democratic rights of the provinces. However, it never becomes realised. The demand for local autonomy was the galvanising factor for the later democratic movement of Azerbaijanis.

The start of the war and British plot on the aftermath of the war put an end to these short lived aspirations of the Iranian people. Aided by British agents, Reza Khan, a Cossack who later on renamed himself as Pahlvi (reminiscent of pre-Islamic Persian language) took the power by a military coup and reigned the country by a despotic methods for 20 years. Freedom of association and expression was denied.

In 1919 the popular Democrat Party of Azerbaijan under the leadership of great Azerbaijani orator, Sheik Mohammad Khiabani claimed the constitutional rights of Azerbaijani people and declared Azerbaijan as the Land of Freedom (Azadestan). The demands of rights was followed by a bloody suppression from the part of central government in Tehran and Khiabani himself was assassinated.

A forceful Farsisation of all educational system implemented all over the country and languages of the other nationalities like Azerbaijanis, Kurds, Arabs, Baluchis, and Turkmen were banned and labelled as foreign languages.

The implementation of such a repressive policy didn't come from the blue skies. At the early years of the demands for a constitutional government, the liberal intelligentsia was propagating the idea of one nation with a different languages and ethnicities. Gradually the jargon changed. Now; they were talking of one nation with one language, something that the independence of the country allegedly was dependent on it. The argument is still alive between many liberal intellectuals, let alone the government. Hence they provided an ideological background for the Reza Shah's despotic policies. As today, some of the Azeri intellectuals like Kasravi, the respected historian of constitutional revolution, and Aref Gazvini a famous poet, joined to this melancholic choir. To foster the theory of "one nation, one language" in a multi-national country, it was not enough to identify the whole history of Iran with Persian language, more rather the liberal intelligentsia suggested some draconic measures, from banning of all ethnic languages to forceful displacement of the different ethnic groups. A poem by Aref is a graphic example of how these intellectuals of freedom lovers who paved the way for suppressive policy of Reza Shah:

*The Turkish tongue should be torn out by the roots  
The legs it stands on should be cut off in this land  
Sweep across the Araxes bearing the Persian language  
Oh, breeze of dawn, arise! Tell the people of Tabriz:  
The pleasant land of Zoroaster is no place for Genghis!\**

The political objectives of the liberals were implemented by military coercion of Reza Shah.

In the Second World War period, Reza Shah by demonstrating some signs of sympathy to Nazi Germany was abdicated from the power and was sent off to exile by British forces where he died.

The military presence of the Russians in the north and British forces in the south of the country loosened the grips of the central government to provinces, especially in Azerbaijan and Kurdistan. Discriminatory economic policy, denial of political and cultural identity of non-Persians, famine and

deterioration of economic life of the people, along with the long years of dictatorship was a watershed for the upsurge of the democratic aspirations, but the revival of national identity as well.

In 1945, the Democratic Party of Azerbaijan, under the leadership of Pischevari, declared Azerbaijan as autonomous in conducting of its policy. There were elections for local parliament and councils, followed by the election of executive. However, the local government of Azerbaijan never aligned itself with the separatist tendencies and always emphasised for the principle of a unified Iran. For this reason there was no office of foreign secretary in the local government of Azerbaijan, considering it as the right of central government in Tehran. Similarly, the autonomous Republic of Kurdistan under the leadership of Gadgi Mohhammad was established in Mahabad.

The autonomous government of Azerbaijan lasted for one year and in its short life it did for the people of Azerbaijan more than the 20 years of Reza Shah's reign, from the building of schools, parks, roads to theatres and cultural centres.. Azeri language again became language of education in schools and journals were being published in Azeri and Persian as well.

Both autonomous governments were faced a bloody suppression. Tens of thousands of peoples were killed or escaped from their homeland. Again the policy "one nation, one language" reinforced and any publication in Azeri was banned and stigmatised as a sign of separatism.

The Islamic Republic borne with the collapse of monarchy in Iran and started its life with torture, blood and death. A government came to power that "erection of scaffolds and breaking down of pens" in the words of its founder, Khomeini, became their first step in establishing the pillars of government. A huge military force was deployed against Kurdish people and Turkmen, and many were executed in Tabriz. All political parties were smashed by force, culminating to mass murder in the prisons in the tenth anniversary of its coming to power, taking the life thousands of innocents. Demonstrating all characteristics of a totalitarian state, Islamic Republic of Iran has followed on the footsteps of totalitarian states in Eastern Europe and Nazi Germany, relying on the use the terror as its main political instrument in keeping itself in power.

If a democratic government implies certain rights for the citizens, like:

- right to elect government through free and fair elections
- freedom of speech
- the rule of law
- human rights
- freedom of assembly

- freedom from discrimination

All of these premises are absent from the function of statehood in the Islamic Republic of Iran. Instead, it has established a multi-facial apartheid state, based on the discredited rigid fanatic ideology, dividing the society on the lines of Muslim and non-Muslims, Muslims and pagans, men and women, portraying women not only as inferior to men and transforming it as an element of its ideological tenets and credentials, but like a symbol of evil temptations that should be hidden within the walls of chador. Upon this perception, it has extended such a system of apartheid state to schools, parks, hospitals, buses and even taxis, where the men and women should have separate parks and hospitals or have separate places in the public transport.

Most of you as politicians, I do believe, are familiar with the barbaric methods that Islamic Republic of Iran has employed against the women from the stoning to death to execution of under age youngsters.

Many aspects of social life, even without any political or legal connotation, are being treated under criminal law, and the ambit of criminal law is being extended to cultural and political spheres. Hence a slight appearance of the hair of a woman or an expression of idea and pure cultural activity could be potentially a criminal activity; therefore in the eyes the so-called “government of god” every body may be a guilty and be subject to harsh treatment by the mullahs as the agent of the god in terrestrial life. The famous theory of “presumption of guilt” by Stalin’s attorney general , Vyshinsky is being repeated here.

A government is assumed to serve its people. However, since coming to power, Islamic Republic has transformed the ordinary life of the people into a torment. It has transformed the country into a graveyard of hopes and aspirations of the young generation, causing each year 180 thousands of them to leave their homeland. It is hard to evaluate the sinister outcome of this haemorrhage to the future of the country.

In the last 25 years of coming to power, Islamic Republic of Iran has created a Diaspora of its own people; pushing millions of Iranians to leave their country, who are now scattered all over the world.

Isolated from the people, as the latest elections to the parliament demonstrated it with only 10% of votes, the Islamic Republic of Iran has become not only a symbol of grotesque violation of human rights, denial of the democratic rights of citizens and different national minorities that are overwhelmingly outweighs the dominant faction in power, it has become a

sign of a human tragedy.

As there exist a dual state in Iran, namely a “legal state” symbolised with the president of republic and ministries and the so-called legislature and judiciary one the one hand that have no power, and a parallel state with its own separate army, judiciary, security organs of information and prisons that are not accountable to “legal state” and are not under its supervision. They are free to commit any type of atrocity, without being questioned by the state. Even the private lives of the citizens are not immune from their assault within their homes. They kidnap, they imprison, and they torture and kill without facing the legal implications of their actions. At worst they are being abrogated in the show trials as the “soldiers of Imam Zaman” \*\*. Serving to Islam.

Legally speaking, the present state has been disintegrated and has lost its main defining feature, namely sovereignty, within its own borders. The official state has no right to supervise over 30% of the ports of the country, as they are in the private hands of the “leader”, which are at the same time centres of smuggling from the traffic of terrorists or drugs to sex traffic in recent times.

By losing of popular support and legitimacy, by resorting to bare use of violence within the country and promoting of terrorism, the Islamic Republic of Iran has striped out from its feet any real power base. It has become like an empire built on the sands; a fragile creature that may cause the disintegration of the country by the unpredictable events that could have wider consequences.

With such a glimmer picture, the only option for the survival of the country and ability of all citizens to live in peace with each other will be reliance on the democracy, now cherished by all sections of the society.

Currently there are two pillars of the democratic movement in Iran that enjoys a massive popular support: The democratic movement of the women in Iran that was from the early days of the birth of Islamic government in challenge with it; over the years by acquiring a social awareness it has become one of the building blocks of the opposition against any religious or ideological government and it plays and will play an important role in any socio political change in Iran. The second one is political awareness between the different ethnic groups that they compose the majority of populations in Iran, which has a different nature and carries very different political implications.

If the first one can put any government under the pressure, the latter has a disintegrative character if not channelled through a democratic way out. The political repression of the ethnic societies in Azerbaijan, Kurdistan



Khuzestan(arabs) ,Turkmen and Baluchs , operates as centrifuge factor from the central government . The successive governments in Iran from Reza Shah to Islamic Republic have deprived them from their political and cultural life .The political representation that could be based primarily on the political environments where these peoples are living with their distinguished ethnic identity have been always denied of them; let alone that they hadn't right to be educated in their own maternal language. The theory of "one nation and one language", as a gauge of independence and unity of the country, while hadn't any political credibility, and has been always implemented by use of coercion, has failed in the test of time; now it has become a threat to its very foundation, as the democratic movements within non-Farsi ethnic groups are more emphasising on their own language as sign of identity.

To avoid a catastrophe, I do believe, as many in the wide spectrum of the federal movement within the all ethnic groups, that establishing of federal system in a multi-national country like Iran will be the only viable device providing a democratic framework to live in peace with each other and preserving the integrity of the country.

We consider that the coexistence of several nations in one state is the best security of its freedom. The existence of such a state is as well a necessary condition of civilised life of citizens composed of different nations.

A federal system based the two levels of allocation power, namely the self-rule where different nationalities are living, and the shared rule on the federal level, and recognising all six languages being equal, will be the best gauge of our free co-existence within the boundaries of one united country.

As free choice belongs to free people, we need a real free election supervised by the United Nations as impartial international institution.

We Azerbaijanis, like all other national minorities in Iran, have capability and desire to live in harmony and peace with each other, to promote the prosperity of our country, and share the happiness of each other rather than participating in the misery of each other. I hope that wisdom will overcome to prejudices and free will of free people will opt a federal device that has provided a better mechanism of civilised life of co-existence of citizens.

Thank you.

Hedayat Soltanzadeh

## Harayın qonağı Hidayət Soltanzadə: İrani ideologiya deyil, demokratiya xilas edəcək

By Tapdıq Fərhadoglu

Bakı

10/11/2009

Hidayət Soltanzadə

*Harayın qonağı Hidayət Soltanzadədir. O Tehrandan anadan olub. Uşaqlığını Təbrizdə keçirib. Tehran Universitetini bitirib. Avropa ölkələrində yaşayıb. Hazırda İngiltərədə mühacirətdədir.*

**Sual:** İranda prezident seçkilərindən sonrakı hərəkəti demokratik adlandırmaq olarmı? Bu hərəkətdə İranda yaşayan bütün xalqlar təmsil olunurmu?

**Cavab:** Tehran böyük bir meqapolisdir. Orada xalq mürtəcə qüvvələrin əleyhinə qalxıb. Onlar xalqı əzirlər. Bəsicilərdir, pasdarlardır və bir sıra nizami qüvvələrdir. Bunlar Xameneyi tərəfindən idarə olunur və Əhmədiyəyə tərəfindən müdafiə olunur. İndi xalq əzilməsinə etiraz edir. Xalqın ayağa qalxması cəmiyyəti iki yerə bölüb. Şüarların da xarakteri də dəyişib, yavaş-yavaş radikallaşır.

**Sual:** Şüarlar necədir?

**Cavab:** Birinci azadlıq şüarlarıdır. Qadınların və millətlərin hərəkətidir. Hər üç şüarı qaldıranlar prezidentliyə namizədləri deyil, öz haqlarını tələb edir. Seçkidən sonra isə vəziyyət tamam dəyişib. Çünki seçki dövründə meydanlara çıxmış xalq mövcud dini rejimin sifətini daha aydın gördü və bu xalqın ayılmasında mühüm rol oynadı. Hazırda elə bir mərhələ yetişib ki, ictimai-siyasi mübarizə özünü təsdiq etmək istəyir.

**Sual:** İranda ictimai-siyasi mübarizə özünü təsdiq etmə mərhələsindədir. Buna xaricdən dəstək necədir? Yəni xaricdə çoxsaylı mühacir təşkilatları var. Onlar da daxili mübarizəyə təsir edə bilirmi?

**Cavab:** Kim nə qədər bacarır, o qədər də kömək edir. Xaricdə müxtəlif ideologiyalara xidmət edən çoxsaylı təşkilatlar fəaliyyət göstərir. Onların hər birinin İranda demokratik hərəkətə köməklə bağlı öz baxışı var. Dünyanın 108 şəhərində İrandan olan insanlar dalbadal nümayişlər keçirdi. İndi isə böyük paytaxtlarda həftədə bir və ya iki dəfə İran rejiminə etiraz olaraq İran, Amerika və Rusiya səfirliklərinin qarşısında etiraz nümayişləri keçirirlər.

**Sual:** Fikrinizcə, İrani hansı ideologiya böhrandan xilas edə bilər? Əhali hazırkı dini rejimə etiraz edir, şah rejimini istəmir.

**Cavab:** Biz ideologiya yox, demokratik sistem istəyirik. İdeologiya ilə qabağa getmək mümkün deyil. Çünki, qadınların, millətlərin, mədəniyyətlərin, dinlərin, dillərin, insanların azadlığı, siyasi və hüquqi azadlıqlar demokratik rejimdə əksini tapır. Azadlıq bir baxışdır. Onu böldükdə, bütün azadlıqlardan məhrum olursan. Demokratiyada bütün azadlıqlar bir-biri ilə orqanik bağlılıqda yaşayır. İran demokratiyaya çatmalıdır və bundan sonra müzakirələr davam etdirməlidir.

**Sual:** Bu mübarizədə İranda yaşayan azərbaycanlılar öz milli haqlarına çatacaqmı?

**Cavab:** Gec-tez azərbaycanlılar öz haqlarına çatacaq. Mən buna əminəm. Çünki milli haqlar uğrunda on illərdir mübarizə aparırlar. Ancaq hələ sabit bir formül yoxdur ki, deyək bu formula ilə azadlığa çatacaqlar. Şimali Azərbaycanda olan şəraitlə Cənubi Azərbaycandakı durum arasında böyük fərq var. Şimali Azərbaycan istiqlalə çatdığı dövrdə strukturlarını formalaşdırmışdı. Burada cümhuriyyət var idi, parlament var idi, dil azad idi. Cənubi Azərbaycan strukturlara nail olmalı, dilin azadlığını qazanmalıdır. İran bir coğrafiyadır ki, orada çoxsaylı millətlər yaşayır. Bu millətlərin biri istiqlalə getsə, digərləri ilə çoxsaylı mübahisəli problemləri ortaya çıxacaq. Bu həm də yeni regional problemlər yaradacaq.

Çünkü, prosesə Türkiyə, İraq, Suriya, Pakistan, Səudiyyə Ərəbistanı, Azərbaycan və digər ölkələr qarışmalıdır. Belə geosiyasi kövrək və gərgin mənəqədə İranın parçalanması asan məsələ deyil. Buna böyük güclər də imkan verməz.

## **Hidayet Sultanzadə-nin Avropa Parlamentindəki Çıxışı**

**Çevirəni- dr. Sidiqqə Adalati**

**Xanımlar bəylər!**

**Hər şeydən öncə Azərbaycan Federal Demokrat Təşkilatının bir nümayəndəsi olaraq bu konfransı orqanizə edənlərdən mənə, İranda siyasi və kültürel həqdən məhrum edilmiş ən böyük milliyətin, yə'ni Güney Azərbaycan haqqında ki, cəmiyyəti quzey də Azərbaycan cəmiyyətinin uç qatıdır və ağırlıq və önəmi siyasi fəəal və elmi kadr baxımından farslar qədərdir, danışma fürsəti verdikləri üçün təşəkörlərimi bildirirəm.**

**Azərbaycanlılar yeni əsirdə hər zaman bütün demokratik hərəketlərin öncüsü olmuşlar, biz bu gələnelərə və ənənələrə dayanaraq çalışırıq İranda yaşayan milliyətlərin Demokratik cəhətdə inkişafı uğrunda olan fəaliyyətlirimzi bir yerə toplayaq.**

**Bunu söyləməliyəm ki, Azərbaycanın bütün siyasi və kültürel fəalları öz qədərini təyin etmə haqqinə sahib olma düşüncəsində ortaqdılar ama onun məzmunu və onu İranın ictimai və siyasi sahəsində gərçkləşdirmə yolu haqqında fərqli fikirlərə sahib olabiliirlər.**

**Buna inanıram ki öz qədərini təyin etmə haqqı terimi öz anlamını dövlət-millət fikrindən alır və bəlli bir milliyətin dövlətçiliyi üçün siyasi cəhətdən malik olduğu həqləri özündə ihtiva edir və ilk tarixi təcrübəsi Fəransə inqilabında özünü göstərtdiyi kimi, öz qədərini təyin etmə haqqının gərçək anlamı bir milliyətin, dövlətin siyasi aparatı üzərində olan demokratik kontrol etmə haqqıdır. Bir milliyətin hakimiyəti haqqında olan belə bir anlayışla Azərbaycan Federal Demokrat Təşkilatı öz qədərini təyin etmə haqqı düşüncəsini və gələcəkdə demokratik şəkildə bir hükümetin qurulmasını nəzərə alır.**

**Çox milliyətli bir ölkədə öz qədərini təyin etmə haqqı bu dövlətçilikdə ortaqlıqdan, bütün milliyətlərin ictimai hüquqa sahib olmalarından və bütün**

sahələrdə siyasi gücə ortaqlıqdan başqa bir şey deyildir. Dövlətçilikdə belə bir ortaqlığın siyasi əbzarı və qədərini təyin etmə haqqının gerçəkləşməsi yalnız bir federativ sistemlə mümkün olub bilər və bunun üçün milliyətlərin fərqli höviyətləri rəsmiyətə tanınmalı, sayqı ilə yanaşmalı və federativ ölkənin anayasasının ərkanlarından biri olmalıdır. Yeni əsirin tarixi, federalizm sahəsində bir çox nümunəyə sahibdir. Bizim burada qonağı olduğumuz dövlət, Kanada, Swiss, Berzil və başqa ölkələr də bu nümunə lərdəndirlər. Hamısından önəmli budur ki Avrupanın indiki hərəkəti bu məsirdədir.

Eyni şəkildə yeni tarix bu sahədəki teorik düşüncənin ilham qaynağıdır. Özəlliklə bunu göz önündə tutmalıyıq ki İranda yaşayan milliyətlərin bir çoxu məsələ biz Azərbaycanlılar özümüz bölünmüş millətlərdir. Və bu aydın bir həqiqətdir ki çox milliyətli bir ölkədə, milliyətlərin fərqli höviyətləri federalizmi səciyələndirən özəlliklərdən biridir.

Bizim ölkəmizin indiki siyasi quruluşu federalizm cəhətində ən kiçik bir dəyişməyə imkan vermir. Bundan əlavə onun siyasi quruluşu islah olamayacaq qədər sərt və qabardır.

İranda biz iki qaltlı qeyrinormal bir siyasi yapıyla üzüzəyik və bu milliyətlərin məsələsində böyük təsir buraxır. Birincisi, məzhəbi, ideoloji və siyasi bir sistem ki, fərqli sahələrdəki apartayd siyasətiylə bütün toplumun qabağında durub. Mən bunu totalitər bir siyasi yapı olaraq dəyərləndirirəm və ikincisi, yalnız bir milliyətin yə'ni farsların siyasi gücünə dayanan tək milliyətli bir siyasi yapı. Demək, çox milliyətli və çox kültürlü bir toplumda fars dilinin zorla ölkənin cəm'iyətinin çoğunluğunu təşkil verənlərə təhmil edilməsi. Bu olay tək başına hətta opozisiyon quruluşlarının arasında da bir ideoloji qarışıqlığa yol açmışdır. Onların bə'zisi demokratik həq istəyini ayırımcılıqla eşit sayabilirilər. Başqaları düşünürlər ki fərqi həqqin qurulması və ya insan həqlərinin uyqulanması adi və mütəəarif bir siyasi sistemin qurulmasına səbəb olub bilər. Bu addımlar Nə qədər dəyərlı və mötəbər olsalar da, fərqli milliyətlərin toplu həqlərinin əsasında bəlirlənmiş federativ bir dövlətin zəruriyətlərini vahid bir dövlətin qurulmuş məzrlərinin içində tamin edəbiləməz.

Bunu düşünmək mümkündür ki milli zülm də bir dəyişiklik olmadan mövcud ideoloji totalitər siyasi sistem İranda siyasi səhnəsindən yox olsun. Eyni olaya 1979 ilinin inqilabında şahid olduq və səltənətin islam cumhuriyyətinə dəyişməsi ilə taze rejim milli zülmün payalarını daha da möhkəmləşdirdi. Buna görə bir federativ dövlətin qurulması o zaman mümkün olur ki çox milliyətli bir toplumun, tək milliyətli siyasi yapısının ərkanında bir dəyişmə olsun və onunla ilgili fars dilinin başqa dillərə imtiyaz sahibi olması da dəyişməlidir. Tək böödlü

**bir siyasi yapının qorunması çox milliyətli bir toplumda daimi çatışmalara yol açıb, barış içində bərabər yaşamanın qabağı kəsiləcəkdir.**

**Milli təcizlərin bir sonucu da İran toplumunda birinci dünya və üçüncü dünya rabitəsinin yaranmasıdır. Hətta əgər iqtisadi baxımdan bu ağıl və məntiqə uymasa da, bütün maddi yatırımlar və insani gəlişmələr əsasən fars bölgələrində olur. Toplumların insani sərmayəsində bilimin önəminin getdikcə artması, bizim toplulumumuzdakı milli zülm altında olan topluluqların haşiyəyə surulməsinə səbəb olub və mənəcə milli zülm toplumda təcizlərin yaranmasında çox önəmli rol oynayıb və məzlum milliyətləri hakim milliyətin geyri mahir işçiləri halinə gətirmişdir.**

**Mənim burda sormağ istədiyim soru budur: Demokratik bir sistemi, İranda zülm altındakı milliyətlərin məsələsinə bir çarə tapmadan təsəvür etmək mümkün mü? Mənəcə milli məsələ üçün demokratik bir çarə düşünmək bizim ölkəmizdə demokrasini ortaya çıxardan əsaslardan biridir. Ayrıca buna inanıram ki bu gəlişmə eyni zamanda İranda demokratik dəyişmə ilə bərabər irəli getməlidir. Bizim demokrasini gərçkləşdirmək üçün bir mərhələmiz və milli zülmə çarə tapmaq üçün başqa bir mərhələmiz yoxdur. Milli təc'izi yox etmək özü demokratik dəyişimin bir bölümünü təşkil verir. Ona yetişmək üçün bu yetərli deyil ki zahirdə sekular bir sistem bu məzhəbi ideoloji həkumətin yerinə gəçsin. Gərçi sekularizm və özgür seçim salim bir həkumətin zəruri ünsürləridir. Ama onlar tək başına tam demokratik bir sistemin varlığını qaranti edəbiləməzlər. Bizim bundan daha irəliyə getməmiz gərəkir. Bizim buna ehtiyacımız vardır ki fars milliyətinin hakimiyyətinə dayanan tək böödlü siyasi yapı ki «İran milləti» nin saxtə pərdəsinin arxasında gizlədilmişdir və buna təzahür etmək ki fars dili İrandakı bütün milliyətlərin ortaq dilidir, öz yerini çox milliyətli və çox dilli bir plural sistemə versin və bu İran toplumunun gərçəyini özündə münəkis etsin. Çünkü İran adı yalnız bir coğrafi bölgəyə xitab edilir və tək başına heç bir milli höviyyətin göstərgəsi deyildir. Onun şəkli və əndazəsi də heç bir zaman eyni olmayıb. O yüzdən belə bir məsələ milliyətlərin höviyyətinə göstərirkən tarixdən yalnız bir təsvir yaradıb və onların hamısını ortaq bir göstərgə yəni İran milliyəti ilə tanıtdırır ki bu da əməldə fars milliyəti və fars dilindən başqa şəkildə təfsir olmur.**

**Sonucda bu ki milli təcizi məhv etmək və demokratik və federativ bir siyasi sistemi qurmağ üçün düşünülən çarə ancağ İran toplumunun içindən çıxar . Demokrasini xarici güclərin nizami (hərbi) həmlələri ilə əldə etmək mümkün deyildir. Xarici nizami (hərbi) həmlə bəlkə uzun müdətli qarışıqlığa səbəb olabilir ama demokrasinin qurulmasına səbəb ola bilməz. Əfqanıstan və İraqa olan həmlə yaxşı bir nümunədir. Biz buna inanmırıq ki demokrasini nizami (hərbi) həmlə və şidət qurbanilərinin başlarının cümcüməsinin üstündə qurmağ olur. Hətta əgər demokrasiya yetişmək daşlı və qayalı bir dağdan yuxarı çıxmağ kimi çətin olsa da, biz düşünürük ki İran toplumu o dərəcə də yetginliyə və**

**mədəni bilincə sahibdir ki başarabilir salim bir h k m ti v  milliy tl rin arasındakı b rab rl k arzusunu ger ekl şdirsins.**

**Bunu ger ekl şdirm k ancaq  lk nin i indəki b t n demokratik h r k tl rin birleřm siyl , cinsi b rab rl k   n qadın h r k tl ri v  m elimpl rin h r k tl ri,  zg rl k v  ictimai  dal t   n iř il r v  mill tl rin birlikd liyi v   l  l  verm siyl  m mk n olabilir. Demokratik bir sistemin qurulması   n bizim İrandakı b t n milliy tl rin  l birliyin  ehtiyacımız var. Eyni ř kild  buna ehtiyacımız var ki, ictimai  dal t ist yi, x lqin  zg rl y , v  ictimai yařayışın b t n sah l rində qadınlarınan kiřil rin b rab rl k ideali,  z q d rini t yin etmə h qqinin  n mli bir b l m n  t řkil versin. Bel likl  demokrasiinin  sasları f rqli m dəni h r k tl rin birlikd likl ri il  oluřacaqdır v  federativ v  demokratik bir h k m t  yetiřm k  ox da uzaq olmayacaqdır. David hiyum bir zamanlar s yl miřdi ki g c h r zaman insanların t r find dir v  o ayaęa qalxdıęında onun irad sindən t b iyy t olunacaq.**

**H rm tl ,**

**[Heday t Soltanzadeh](#)**